

در این سرای بی کسی کسی به در نمی‌زند
به دشت پر ملال ما پرنده پر نمی‌زند

یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌گند
کسی به کوچه‌سار شب در سحر نمی‌زند

نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار
دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند

گذرگی است پر ستم که اندر او به غیر غم
یکی صلا‌ی آشنا به رهگذر نمی‌زند

دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
که خنجر غمت از این خراب‌تر نمی‌زند

چه چشم پاسخ است از این دریچه‌های بسته‌ات
برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند

نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزاست
اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی‌زند